



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۲/۱۲/۲۱

عبدالباری جهانی

سید جمال الدین افغانی از افسانه تا حقیقت (قسمت چهارم)

اطلاعات سید در باره مردم و تاریخ افغانستان:

اطلاعات سید در باره تاریخ و مردم افغانستان چندان دقیق نیست؛ و بعضاً بر افسانه ها و روایات متکی میباشد. در باره وجه تسمیه افغان مینگارد که فارسی زبانها این قوم را به لفظ افغان می شناسند و وجه تسمیه این اسم را چنین نگاشته اند: هنگامیکه بخت نصر ملت موصوف را زیر فشار اسارت گرفت از درد و اندوه زیاد آه و فغان میکردند بجهت همین فریاد و فغان بفارسی ایشان را افغان می گفتند و از همان آوان به همین نام نامیده شده اند. تتمت البیان ص ۶۲

در باره لسان پښتو مینویسد که این هم احتمال دارد که کلمه بشتو را از لفظ بشیت گرفته باشند. و بشیت نام قریه ایست از قریه جات فلسطین و این توجیه وقتی درست می افتد که ایشان از نژاد بنی اسرائیل به حساب آیند. چون مسله نژاد ایشان در سامی بودن مسلم آید هذا نیز راست خواهد آمد... همان کتاب ص ۶۴

و در باره قوم پښتون مینویسد که بختون محرف از بختو منسوب به بخت نصر است زیرا «او» همچو «پاء» در عربی علامه نسبت است. وقتیکه تعداد شان زیاد گردید بر مناطق موجوده خود استیلاء ورزیدند و در بیان ایشان و یهود بلاد عرب در اوایل مراسلات جاری بود. هنگامیکه یهود بلاد عرب اسلام قبول کردند جانب ملت افغان نیز خالد نامی را به سفارت فرستاده بسوی اسلام دعوت دادند. همان کتاب ص ۶۶

در حالیکه وقتی بخت نصر موجب اذیت و فرار از اوطان پښتونها گردیده باشند، مشکل است که آنها نام قوم خود را به او منسوب بسازند و این هم دلچسپ و قابل غور است که باشندگان یهود سرزمین عربستان قتل عام شدن را قبول مینمودند و اسلام را قبول نمی کردند ولی یهودان غور به اثر دعوت شخصی بنام خالد، که از عربستان فرستاده شده بود، دعوت اسلام را قبول کردند!

سید وقتی در باره منشاء قوم افغان نظریات مختلف افسانوی را میآورند در اخیر مینویسد که نظریه من چنان است که ملت افغان نژاداً ایرانی می باشند و زبان ایشان از زند و اویستا که زبان قدیم پارسی است گرفته شده و با پارسی موجوده مشابهت تامه دارد. همان ص ۷۱

در باره آریایی بودن قوم افغان زیاد خوانده و شنیده ایم و ضمناً ایرانی ها را هم از قوم آریین شمرده اند. ولی اینکه قوم افغان شاخه ای از نژاد ایرانی باشد برای بنده جداً قابل تأمل مینماید. و اینکه زبان پښتو با زبان پارسی جدید مشابهت تامه داشته باشد برای بنده قابل غور است. پښتو با فارسی، حداقل، اختلاف کامل گرامری دارد و کاملاً یک لسان مستقل و جداگانه است. البته تفصیل این بحث در حیطه موضوع ما گنجایش ندارد.

سید به حواله کتاب «تاریخ ایران» ملکام سرجم انگریز Sir John Malcom مینویسد که سلطان محمود با مشرکان هند به وسیله توپ جنگ را پیش میبرد؛ و همین کار گرفتن از توپ سبب شکست کفار گردید. عروه الوثقی ص ۷۹

اولاً در کتاب سرجان مالکم چنین ادعایی نشده چون او یک صاحب منصب بود و می فهمید که توپ در عصر محمود، که اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم است، وجود نداشت. تا آنزمان حتی باروت هم در چین اختراع نشده بود. توپ در اواخر قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ یعنی تقریباً دوصد سال بعد از وفات سلطان محمود و بعد تر، به حیث اسلحه، به کار افتید.

سید جمال الدین افغانی تاریخ افغانستان را، در کتاب «تتمت البیان فی تاریخ الافغان» از قیام میرویس خان هوتک، به مقابل صفوی های ایران، آغاز مینماید و تقریباً همه حوادث را از تاریخ جوناس هانوی ترجمه نموده. در حالیکه کتاب تاریخ هانوی سراپا بر افسانه های خود ساخته و غیرمستند او استوار است. متأسفانه مستشرقین و علمای بسیار مهم انگلیس و همچنان مورخین کشور ما، در نگاشتن تاریخ هوتک ها، شاید به نسبت دسترس نداشتن

د پانو شمیره: له 1 تر 6

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکنی د لیکنيزی بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولی

به متون موثق تاریخی، از همین متن مذکور استفاده نموده و باعث به وجود آمدن افسانه ها، در تاریخ هوتک ها، شده است. چون شخص هانوی، در عصر هوتک ها، شاهد هیچ گونه حواتی نبوده (هانوی ۱۷۱۲-۱۷۸۶) و حد اقل سه سال بعد از قیام میرویس خان هوتک تولد شده است. شاهد هیچگونه حوادی، مربوط به قیام میرویس خان، نبوده و برای نگاشتن متن خود در زمینه هیچ گونه اسناد و متون معتبر نداشت که بایست به آن استناد میورزید. بنظر بنده، اگر متن مورخ مذکور، در زمینه تاریخ هوتک ها، مورد استفاده قرار میگیرد باید با قید احتیاط لازم به آن استناد صورت بگیرد.

سید، در حین تفصیل دوران تیمورشاه، تحت عنوان صدمه تعصب به سیاست و فتوای ناحق، مینگارد که « در این آوان شاه مراد بیگ بخاری بر مرو تاخته آن شهر را خراب ساخته تمام اهالی را که دارای مذهب شیعه بودند باسارت برد. تیمورشاه در اثر استغاثه اهالی خواست که بفریاد شان برسد ولی قاضی فیض الله خان اورا فتوا داد که برای سنیها جایز نیست که شیعی ها را از دست سنی ها نجات دهد (فاعتبروا یا اولی الالباب) » تتمت البیان ص ۱۰۸

بنده این موضوع را در هیچ متن تاریخی مستند ندیده ام اگر کسی دیده باشند کمکم نمایند. سید ضمناً ، در همین صفحه، مینویسد که تیمور شاه سه صد زن از زنان احرار داشت و درین جمله زنی از نژاد افغان وجود نداشت. احتمال بسیار زیاد دارد که در تعداد زنهای تیمورشاه مبالغه صورت گرفته باشد؛ چه در بالاخص، که قشله عسکری و دفاتر ملکی و دربار هم در آن قرار داشت، گنجایش سه صد زن و عملة و خدمه موجود نبود؛ ولی در موضوع دوم آن، تا جاییکه معلومات حاصل شده، تیمورشاه حد اقل شش زن از قوم پبنتون داشته است و شاید هم بیشتر بوده باشند.

۱: مادر شهزاده همایون از قوم سدوزایی.

۲: مادر شاه محمود و حاجی فیروزالدین از قوم بارکزی.

۳: مادر شهزاده عباس و شهزاده کهندل از قوم اسحق زایی.

۴: والده شاه زمان و شاه شجاع از قوم یوسفزایی.

۵: مادر شهزاده احمد و شهزاده محمدسلطان از قوم نورزایی.

۶: مادر شهزاده اشرف و شهزاده مظفر از قوم اچکزایی.

عزیزالدین وکیلی فوفلزایی. تیمورشاه درانی جلد اول ص ۳۲

بعضی از خواننده گان این سطور شاید مسبق باشند که شاه شجاع بعد از سقوط خود در سال ۱۸۰۹ بعد از دو سه سال سرگردانی ها به دست رنجیت سینگه پادشاه سیکها افتاد. رنجیت سینگه، به خاطر بدست آوردن جواهرات پادشاهی اورا انواع شکنجه ها داد تا که بالاخره تقریباً تمام جواهرات، بشمول الماس مشهور کوه نور را، از او به جبر گرفت. شاه شجاع، بعد از مشقت های زیاد، از دست رنجیت سینگه گریخت و خود را به انگلیسها تسلیم نمود. سید در باره این حوادث، که فهمیده نمی شود، به استناد کدام تاریخ عباراتی را میآورد که نه تنها در هیچ متن تاریخی موجود نیست بلکه به هیچ صورت حقیقت ندارد.

«... شاه شجاع دور شدن از لاهور را اراده کرده رنجیت سینگه بجواهر او طمع نموده ادیتش میداد تا بوی دهد. شاه شجاع آنرا نمیداد ولی بطور امانت نزد وی گذاشت که در این جمله دریای نور هم داخل بود (گمان میکنم این جوهریست که امروز زینت تاج امپراطور برطانیه است) شبانه خفیه نزد حکومت انگلیس گریخت؛ رنجیت سینگه متأسف گشته مراجعت اورا خواهش کرد. چون شاه نه پسندید جواهرش واپس مسترد نمود. حکومت انگلیس این روز ها را از خدامیخواست لهذا در قدر دانی شاه بسیار کوشید. در این ایام شاه زمان بحالت نابینایی بمرار فیض آثار در بلخ که بروضه سیدنا علی معروف است و از آنجا به بخارا و از آنجا به ایران و بعد به بغداد و از آنجا بحجاز سفر کرد. در آن مقام دنیای فانی را پدرود گفت. میرحیدر امیر بخارا و فتح علیشاه ایران و داوود شاه والی بغداد مقدم شاه را گرامی داشتند صبیبه خود را بازواج امیر بخارا درین سفر داد. تتمت البیان ص ۱۱۶

اولاً شاه شجاع جواهرات خود را طور امانت نزد رنجیت سینگه نگذاشته بلکه آنها را به وسیله شکنجه های گوناگون غیر انسانی از نزد شاه شجاع به دست آوردند. ثانیاً الماسی که زینت بخش تاج امپراطوری انگلستان است کوه نور است و دریای نور الماس جداگانه است، که در جمله زیورات شاه شجاع بود. ثالثاً رنجیت سینگه زیورات شاه شجاع را هیچ وقت تسلیم او ننموده است. رابعاً شاه زمان هیچ فرصتی، نه در وقت سلطنت خویش و نه در وقت سلطنت برادر عینی خود شاه شجاع، برای حج رفتن را یافته است. شاه زمان در سال ۱۸۴۳ در لودیانه وفات و، طبق وصیت خویش در جوار زیارت سیداحمد سرهندی یا مجدد الف ثانی بخاک سپرده شده است؛ بناءً در مکه معظمه فوت نشده و الا در همانجا به خاک سپرده میشود. خامساً شاه زمان و همچنان هیچ شهزاده و پادشاه خاندان

سدوزایی صبیبه و یا کدام دختر خاندان شاهی را به حباله نکاح میر حیدر نداده اند. سید این اطلاعات تاریخی را از هر کجا که بدست آورده باشد دال بر بیخبری او از تاریخ افغانستان است.

سید جمال الدین افغانی در صفحه ۱۲۰ تاریخ خود مینویسد: « زمانیکه انگلیس ها دانستند تسلط ایرانی ها بر بلاد افغانی اخیراً موجب اتحاد هر دو دولت میگردد و در نتیجه انگلیس ها را در هند صدمه می رساند بنا براین اردوی مکملی را مجهز ساخته با شاه شجاع پادشاه سابق افغانستان بسوی افغانستان حرکت داده راجه رنجیت سینگه والی پنجاب و امیر سند میر غلام علی را به تقویه شاه شجاع وا داشتند. اگر چه اینها تحت سیطره انگلیس ها نبودند اما بموجب اوامر انگلیس ها به تایید و معاونت شاه کمر بستند. شاه با سی هزار سرباز هندی از راه پنجاب و هند وارد قندهار گردیده بعد از مقاتله سختی سردار کهنل خان و برادرانش قندهار را ترک داده بطرف هرات هزیمت نموده و در آنجا از نزد شاهزاده کامران بردار زاده خود کمک خواست. کامران از کمک و یاری او انکار نمود پس از برداشت زحمت ها و تکالیف زیاد وارد بلوچستان گردید و از آنجا به هندوستان گریخت» همان کتاب ص ۱۲۰

جملات اول این پراگراف به تفصیل زیادتر ضرورت دارد، که بعداً به آن خواهیم پرداخت، ولی جملات اخیر این پراگراف بر بیخبری مطلق سید از تاریخ این کشور شاهی می دهد. اولاً کهنل خان با انگلیس ها مقاتله سختی ننموده بلکه تقریباً بدون جنگ فرار نمود. ثانیاً شهزاده کامران را، که فرزند شاه محمود سدوزایی است، برادر زاده کهنل خان بارکزیایی معرفی میکند. از او طلب کمک میکند و او از کمک دادن انکار میورد. کهنل خان ناچار به بلوچستان و بعداً به هند میگریزد. سید گویا نمی فهمد که لشکرکشی انگلیسها از هندوستان صورت گرفته بود؛ کهنل خان چطور از لشکر انگلیس به پادشاهی انگلیس پناه میبرد؟

سید حتماً از جنگ سال ۱۸۳۴ بین شاه شجاع و امیر دوست محمدخان، بیرون از شهر قندهار، شنیده که در نتیجه شاه شجاع شکست خورد و اولاً میخواست به هرات نزد برادرزاده خود شهزاده کامران پناه ببرد ولی بعداً، نیت خود را تغییر داده، به بلوچستان نزد محراب خان و از آن به بعد به لودیانه فرار نمود.

سید گویا متن کتاب خود را دوباره نخوانده که در صفحه ۱۲۸، در باره همین واقعه حمله انگلیس بر قندهار مینویسد که « زمانیکه شاه شجاع بعد از این آوازه ها به حدود قندهار رسید سردار کندل خان چون قوهء مقابله نداشت و تمایل اهالی را بسوی شاه شجاع دید. با پنجصد سورا رهسپار طهران شد. شاه ایران مقدم اورا گرامی داشته پذیرایی خوبی از او نموده شهر بابک را در بلاد فارس با داده وی سپرد. »

این بار کندل خان، برخلاف صفحه ۱۲۰ همین کتاب تاریخ سید، با قوای انگلیس مقابله نمیکند و به عوض هندوستان به طهران پناهنده میشود.

خواننده گان این سطور مسبوق خواهند بود که اولین هجوم بزرگترین قوت استعماری جهان آنوقت برتانیه کبیر در افغانستان با مقاومت دلیرانه و جانبازانه مردم افغانستان روبرو شده و در سال ۱۸۴۲، با قبول نمودن شکست کامل، از این خاک مقدس برآمدند. امیر دوست محمدخان، مطابق موافقه بین مجاهدین و انگلیس ها، در اخیر ماه جنوری سال ۱۸۴۳ وارد کابل شد و بار دوم، بحیث یک امیر مستقل، بر تخت نشست.

سید در زمینه حوادث امارت دوم امیر دوست محمدخان مینویسد: « پس از چند سال سلطنت امیر دوست محمدخان، رنجیت سینگه بر قشون پشاور هجوم آورده جنگیکه در مابین هردو لشکر چند بار واقع گردید طور سجالی بود یعنی هرواحد از متخاصمین گاه غالب گاه مغلوب می شدند. وقتیکه زمان محاربه بطول انجامید و تعداد مقتولین زیاد گردید و انگلیس ها ملاحظه نمودند که گرفتن شهری مانند پشاور که کلید پنجاب است در تصرف افغانها دال بر قوه امیر دوست محمدخان و موجب تزلزل ممالک هندیه انگلیسیه میباشد طوری در مابین شان مصالحه نمودند که شهر مذکور در تصرف رنجیت سینگه باشد و درین مصالحه حکومت انگلیس نه تنها مدافعه خلل را از بلاد هند در نظر گرفته بود بلکه اراده داشت که بغرض گرفتن و استیلای پشاور اساس طریقی کشاده باشند... » همان کتاب ص ص ۱۴۵-۴۶

رنجیت سینگه به روز حرکت قوای اشغالگر انگلیس از قندهار یعنی ۲۷ ماه جون سال ۱۸۳۹ یعنی تقریباً سه و نیم سال قبل، از به قدرت رسیدن بار دوم امیر دوست محمدخان، مرده بود. سید بعد از چند سال سلطنت امیر دوست محمدخان باز هم تماشاکر جنگهای رنجیت سینگه با قوای امیر هستند!

کسیکه تاریخ این دوره افغانستان را مینویسد نباید از وجود چنین مهره مهم بیخبر باشد؛ که در واقعات خصوصاً سرحدی افغانستان نقش تعیین کننده داشت. اگر در دوره اول امارت دوست محمدخان رنجیت سینگه با قوای منظم و حمایه مستقیم دولت برتانیه موجود نمی بود شاید شهر پشاور سرنوشت امروزی را نمیداشت و شاید جزء خاک افغانستان میبود. مگر سید در حالیکه تاریخ افغانستان را، که شاید یگانه کتاب زندگی او باشد، مینویسد از زنده و مرده این چنین شخص مهمی بیخبر اند.

قبل از آنکه در موضوع روابط ایران و افغانستان، و به عقیده سید، اتحاد بین این دو کشور، نظری بیفکنیم اشاره ی به بیخبری سید از باشندگان این کشور میکنیم. سید مینویسد:

« علماء افغان با وجودیکه مذبحه یهود و نصارا را میخورند ذبیحه مردمان شیعه را حرام میدانند. گمان میکنند مردمان شیعه مرتد شده اند و ذبیحه مرتد حلال نیست. اما خوردن ذبیحه اهل کتاب شرعاً جواز دارد.» همان کتاب ص ۱۷۱

گمان میکنم این موضوع ارزش رد نمودن را نداشته باشد. چه مردم کابل، قندهار، هرات و سایر ولایات افغانستان با برادران شیعه این کشور، از دیر زمانی، روابط دوستانه داشته و در مراسم و محافل غم و خوشی یکدیگر اشتراک میورزند و معمولاً بر یک دسترخوان نان میخورند. و بنده در طول زندگی ام هیچ وقتی نه از کلانها و نه از ملاهای خود، در مورد حرام بودن ذبیحه مردم شیعه، چنین حکمی را شنیده ام. برعکس عقیده سید، اگرچه در عصر سید افغانی، در افغانستان ذبیحه یهود و نصارا چندان وجود نداشت؛ ولی کسانی که در جهان غرب زندگی میکنند واقفند که هنوز هم یک تعداد زیاد افغانها ذبیحه عیسوی ها و یهودیها را حرام می‌شمارند ولی هیچ وقتی ذبیحه مردم شیعه را حرام نشمرده اند.

بگمانم بهتر میبود اگر سید این قضیه را معکوساً بیان مینمود. چون ایرانیان حتی هنوز هم سنی ها را در زمره کفار می‌شمارند. بیاد دارم که در زمان اعلیحضرت محمدظاهرشاه، وقتیکه مردم قندهار برای بدست آوردن یک لقمه نان، و کمایی کردن پول ناچیز، و یا بمقصد تجارت به ایران می رفتند، یکی از سوالهای مردم عوام آن کشور این بود که شیعه هستی یا کافر؟ و تا امروز در شهر تهران حتی یک مسجد اهل تسنن وجود ندارد. اگر تعصب است همین است. یقین کامل دارم که در زمان سید افغانی در هیچ شهر بزرگ ایران مسجدی و یا مدرسه اهل تسنن موجود نبوده است.

بهتر است درین باره یک مثال تاریخی بزنیم. دکتر احمد تاج بخش نویسنده تاریخ صفویه در کتاب خود، در باره تعصب مذهبی شاه عباس کبیر، بزرگترین شاه سلاله صفویه، مینویسد:

« شاه عباس با پیروان اهل تسنن به خشونت رفتار می کرد و امتیازاتی که برای شیعیان قایل بود برای سنی ها در نظر نداشت. در مواقعی هم که بعلی مالیاتها را تخفیف میداد یا می بخشید در فرمان اشاره می کرد که این تخفیف شامل حال اهل تسنن نمی باشد...»

اسیران سنی مذهب اگر آیین تشیع را می پذیرفتند آنها را می بخشید و در غیر اینصورت دستور می داد که آنها را بقتل رسانند.

جلال الدین محمدیزدی منجم باشی هم در تاریخ عباسی می نویسد:

در اواخر صفر این سال نزول اجلال به بلده سمنان واقع شد. جماعت سنیان را گرفتند و گوش و بینی ملایان ایشان را بریدند و به افراد نادانشان خوراندند، و سیصد تومان به رسم جریمه از ایشان گرفتند. در جای دیگر مینویسد: چون شاه عباس آرامگاه شیخ زاهد گیلانی مرشد جد بزرگش صفی الدین اردبیلی را زیارت کرد تصدق بسیار داد بشرط آنکه به سنی ها ندهند و در همان حال لعن بسیار کرده شد» تاریخ صفویه ص ۳۱۱-۳۱۲

(یعنی ابوبکر صدیق، عمر فاروق و عثمان بن عفان را دشنام دادند و لعنت فرستادند)

آیا متعصب ترین و مستبدترین شاهان اهل تسنن گاهی چنین جنایاتی را مرتکب شده اند؟ مسلم است که نه. گفته میشود که فتحعلی شاه قاجار از ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ زن در حرم خود داشت. آیا کسی گفته میتواند و یا در کدام متن تاریخی دیده اند که در جمله این همه زن ها و عمله و فعله آنها کدام زن اهل تسنن، کدام کنیز و یا کدام غلام اهل تسنن وجود داشت؟

در حالیکه مادر امیر دوست محمدخان از اهل تشیع چنداول کابل بود. و تا انقلابات اخیر بدفرجام افغانستان، شیعه و سنی مانند برادر با هم میزیستند و خواهند زیست. سید در همه مقالات خود، که در عروۃالوقتیه به نشر رسانیده اند، از همت عالی ایرانیها و فرهنگ و علم و دانش آنها توصیف نموده و گاهی در باره تعصب مذهبی آنها حرفی بمیان نیاورده اند. میتوان گفت که سید در این مسله، اگر به نفع ایرانی ها موضع گیری ننموده باشند، در مورد تعصب مذهبی آنها، قطعاً از اغماض کارگرفته اند.

موضوع دیگری که بیخبری سید از افغانستان را نشان میدهد مسله اتباع سیکه و هندوی این کشور است که باشندگان بسیار قدیمی افغانستان هستند ولی سید افغانی با مذاهب ایشان چنان نا آشناست که به هیچ صورت شایسته یک نابغه منطقه نیست. در صفحه ۱۱۹، کتاب خود تتمت البیان، سیکه را بت پرست میخواند. در حالیکه سیکهان هیچوقت بت پرست نبودند و گرونانک اساس مذهب سیکه را بر وحدانیت پرستی گذاشته اند. کتاب مقدس سیکه ها « ادی گرنت » از اول تا آخر بر یکتاپرستی بناء شده است. برای اثبات مدعای خود یک شعر از گورو نانک، موسس مذهب سیکه، را میآوریم:

نام حقیقی خداست، که نه از کسی ترس دارد و نه دشمنی دارد.
او زنده ابدی است، موجب نجات همه گان است. او خداست.
بیاد داشته باش آن حقیقت ازلی را، حقیقتی که قبل از آغاز جهان موجود بود.
حقیقتی که موجود است، او نانک! و حقیقت خواهد ماند.
نه به فکر کردن زیاد او را درک میتوان کرد، اگر چه تا لا یتناهی فکر کنیم.
او نه به ذکر کردن به دست میآید، گرچه هر چند متوجه او بود.
صد عقل حتی صد هزار عقل با کسیکه میمیرد همراهی کرده نمی تواند.
چطور میتوان حقیقت را گفت و چطور میتوان دروغ را رسوا ساخت؟
او نانک! اراده خدا را، که هر چه امر نموده، تعقیب کن.
در جای دیگر میگوید:

او وجود خود است که هیچ کس او را به وجود نیاورده و خالق همه است.
او نانک! مانند او چیزی نبوده و چیزی نخواهد به وجود آمد.

Conningham, History of the Sikhs PP 329-330

سید جمال الدین افغانی نه تنها سیکهان را نمی شناسند بلکه در باره هندو هم معلومات او ضعیف است زیرا هندو ها را پیروان گورو نانک میدانند:

« در بلاد افغانستان مردمان بت پرست هندو هم وجود دارند که نام معابدشان را درمسال میخوانند. در خارج شهر کابل هندوسوزانی دارند که به مقتضیات دیانت خود شان جثه های خود را در میدهند و خاکستر آن را نگاه کرده بدریای گنگ میفرستند. اکثرشان بامذهب بابانانک، که ما سابقاً ذکر کردیم مطیع میباشند. در تجارت و صرافی صرف اوقات می نمایند و از تماس با تابع غیر دین خودشان نهایت اجتناب می ورزند. و از دست غیر نان و آب نمی خورند و اشیاییکه رجال غیر دین شان مسح کرده باشند به آن دست نمی زنند» تتمت البیان ص ۱۷۹
از بیخیری سید افغانی در باره سیکهان وقتی مطلع میشویم که افسانه از خودساخته او را در کتاب مخزومی محمدباشا بخوانیم:

« از کرامات و عجایب عدالت انگلیسها یکی هم اینست که در جبه امرتسر جاییست که یک راجای مقتدر بنام جبرت سنگه زندگی میکرد. وقتی جبرت سنگه مرد، به اساس قانون سیکه ها، پسر او سوجیت سنگه بر مسند او قرار گرفت. حاکم انگلیس هند لارد نارت بروک خواست که، طبق عادت همیشگی انگلیسها، این منطقه را زیر نفوذ خود قرار بدهد و آنرا ضمیمه مستملکات خود بسازد. آنها از سوجیت سنگه خواستند که تخت پدری خود را به برادر خود، که فرزند یک کنیز بود، واگذار. و این در قانون سیکهان جایز نیست که تا فرزند زن اصیل زنده باشد فرزند یک کنیز تخت را اشغال نماید. بنا برآن، سوجیت سنگه این درخواست انگلیس را قبول نه نموده و رد نمود. حاکم انگلیس بعد از آنکه ملکه را جا را زخمی ساخت او را از تخت پایین آورد و همه خزانه ها و جواهرات قیمتی قصر راجا را به یغما برد و همه اشیای نایاب و انتیک را چور نمود و بعد از آن برادر سوجیت سنگه قوبال سنگه را، که فرزند کنیز بود، بر تخت نشاند. چندی بعد او را هم معزول نمود و قدرت را به پسر خوردسالش سیام سنگه تسلیم نمود. به این ترتیب امر و نهی به دست انگلیس بود و برای سیام سنگه یک وصی را تعیین نمود که آله دست انگلیس ها بود.

سوجیت سنگه مخلوع فکر میکرد که تنها لارد نارت بروک یک آدم ظالم است و در حق او ظلم را روا داشته است و اگر عرض خود را به حکومت عادل لندن تقدیم بدارد شاید در حق او از عدالت کار بگیرد. مگر چونکه حکومت لندن و حکومت هند برتانوی در همه امور با هم یکدست و یک دل بودند، وقتی سوجیت سنگه عرض خود را به حکومت لندن تقدیم نمود هیچ کسی عرض او را نشنید و در حق او عدالت صورت نگرفت. او در وقتیکه در لندن میزیست همه دار و ندار خود را به مصرف رساند، هیچ پول برایش نماند و حتی خرچ نان خود را هم نداشت. این پادشاه بدبخت که پادشاهی هزارساله داشت و دارای شان و شوکت بود، من به چشم سر دیدم که او در جامه چرکین و ژنده گرسنه و تشنه در لندن میگشت؛ مگر هیچ کس عرض او را نمی شنید» د افغانی سید جمال الدین خاطرات ص ص ۱۷۸-۱۷۹

یقین دارم هرکسی تاریخ سیکه را مطالعه یا از نظر گذشتانده باشند نامهای جبرت سنگه، سوجیت سنگه و قوبال سنگه و این قصه ساختگی باورنکردنی « هزار و یک شب» برایشان جدید است. به یقین گفته میتوانم که سید این قصه را از دیگران شنیده اند. چه اگر او آخرین شهزاده سیکه « دلپ سنگه» را برآستی در لندن میدید، که به مستمری انگلیس ها زندگی مینمود، به هیچ وجه اسم او را قوبال سنگه نمی نهاد. از طرف دیگر قوبال سنگه، برخلاف ادعای سید، پادشاهی هزار ساله و شان و شوکت نداشت. قدرت سیکها از اوج رنجیت سنگه، که موسس

پادشاهی سیکها بود، تا سقوط دولت سیکه در سال ۱۸۴۸ بیش از پنجاه سال عمر نکرد. سید باید می فهمید که حتی مذهب سیکه، که رنجیت سینگه به آن منسوب بود، در قرن ۱۶ تاعسیس شده بود.

از طرف دیگر سید شاید تنها اسم لارد نارت بروک را شنیده بودند؛ زیرا نارت بروک از سال ۱۸۷۲ تا سال ۱۸۷۶ گورنر جنرال هند برتانوی بود. و در آن وقت همه سرزمین هاییکه امروز داخل پاکستان میباشند تحت کنترل مستقیم و غیر مستقیم انگلیس ها بودند و نشانه ای از قدرت سیکه ها باقی نمانده بود که نارت بروک آنها را از آن محروم بسازند. انگلیس ها عملاً، بعد از سال ۱۸۴۸ همه مناطق تحت کنترل سیکه ها را ضمیمه خاک هند برتانوی نمود و دیگر اسمی از قلمرو و قدرت سیکه ها نماند.

شخصی که در اثنای الحاق نمودن پنجاب به خاک امپراطوری هند برتانوی، گورنر جنرال هند برتانوی بود، لارد دالهوزی نام داشت Lord Dalhousie که بعد از لارد هاردینگ Lord Harding زمام امور هند برتانوی را در دست گرفت و دالهوزی از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۶ به این وظیفه باقی ماند.

بعد از آنکه سومین پادشاه سیکهان، در ظرف کمتر از چهار سال، مهاراجا شیرسینگه، فرزند رنجیت سینگه، در سال ۱۸۴۳ به قتل رسید؛ انگلیس ها فرزند پنج ساله رنجیت سینگه، دلپ سینگه، را بر تخت لاهور نشاند. در حالیکه از رنجیت سینگه چندین فرزند جوان مانند پشاوره سینگه، کشمیره سینگه، تاراسینگ، فتح سینگه، ملتانه سینگه و شاید دیگران هم برجای مانده بودند و هریک آن خود را لایق پادشاهی سیکه ها میدانست.

گورنر جنرال هند برتانوی در سال ۱۸۴۹، بعد از آخرین شکست قوای سیکه در مقابل قوای انگلیس، این پادشاه ۹ ساله را معزول، و پس از چندی به لندن فرستاد. او در لندن سالانه ۲۵ هزار پوند سترلینگ را از دربار دریافت میداشت، که بحساب امروز یک ونیم میلیون پوند میشود. او اگرچه در لندن از زندگی کردن ناراض بود و تا دم مرگ میخواست که واپس به خاک خود برگردد ولی انگلیس ها اجازه نمیداد، مگر، برخلاف ادعای سید جمال الدین افغانی، هیچ وقت ژنده پوش نبوده است. صاحب پنج فرزند بود. اگر چه زندگی اشرافی و مرفه داشت و مشهور به اسراف نمودن بیحد بود ولی تا دم مرگ با زندگی در لندن و سکاتلند سازش ننمود. انگلیس ها حتی مرده او را اجازه انتقال شدن به هندوستان نداد. دلپ سینگه بسال ۱۸۹۳ در پاریس جان سپرد و در لندن در پهلوی زن و فرزند خود به خاک سپرده شد. برخلاف ادعای سید، آخرین پادشاه سیکه برای دادخواهی به لندن نرفته بود بلکه از طرف حکومت هند برتانوی به خاک انگلستان تبعید شده بود. او همچنان غریب نبود بلکه گفته میشود که او در یک قصری زندگی میکرد که یک وقت تقریباً ۳۵ هزار جریب زمین مربوطه داشت.

باقی دارد